

طلوع روزنامه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، ورزشی
 صاحب امتیاز: مدیر مسؤول و سردبیر: محمد مهدی جعفری زاده
 شماره استاندارد بین المللی روزنامه طلوع (شاپا): ۸۰۰۲-۵۸۷۳-۵۸۷۳-۸۰۰۲
 حساب جاری سپهر ۰۱۴۵۵۸۳۷۰۰۱ بانک صادرات شیراز - شعبه سه راه بهار به نام روزنامه طلوع
 شیراز: خیابان انقلاب (فادر) - نبش پارک انقلاب - مجتمع رز - طبقه اول
 تلفن: ۰۷۱۱-۲۳۴۴۷۷۲
 فاکس: ۰۷۱۱-۲۳۴۴۷۷۱
 کازرون: خ قدمگاه - پایین تراز سه راه دانشسرا تلفکس: ۰۷۲۱-۲۲۲۹۲۴۶
 چاپ: نجف زاده
 قاپ و صفحه آرایی: روزنامه طلوع
 شمارگان: ۲/۰۰۰ نسخه



پیامبر گرامی اسلام (ص):
به برادر (ایمانی) خود یاری برسان چه ظالم باشد و چه مظلوم (زیرا) اگر ظالم باشد، او را از ظلمش ممانعت کن و اگر مظلوم باشد به یاری او بشتاب.
 نهج القصاصه، ترجمه علی اکبر میرزایی، چاپ هفتم، ۱۳۰۳

دانش آموزان ممتاز دبستان دخترانه حضرت زینب (س) - بهبهان

با تشکر از مدیر دبستان خانم مریم تولا و آموزگاران حمیده مرتضوی، ملیحه وصلتی، افسانه اقتصادی، فاطمه گلستان، سکینه رادمان، فروزان سرسازی، کبری چلنگر، مرضیه مرادی اول، لیلا عبدالله نژاد و سایر پرسنل زحمتکش دبستان زینب (س)

ستایش واصفی پایه اول	زهرا مشغولزکر پایه اول	عسل کوهنورد پایه اول	زهرا ابوعلی پایه اول	آیلین رزبان پایه اول	سارینا لری پایه اول	یاسمین محمدی پایه اول	فریمه محمدی پایه اول	نیلوفر محمدی پایه اول
کوتر خوه پایه اول	نرگس اسپندار پایه اول	فاطمه مکظوم پایه اول	آنیثا نگهبان پایه اول	آیدا ابوعلی نژاد پایه اول	آیناز طاهری پایه اول	زهرا روزانه پایه اول	زهرا غریب زاده پایه اول	نیلوفر نکویی پایه دوم
حدیث محمدی پایه دوم	پردیس نژاد کرم پایه دوم	فاطمه رفیع پایه دوم	زهرا ضامنی پایه دوم	سیده نازنین عطارزاده پایه دوم	زهرا صباغان پایه دوم	کوتر شعبان زاده پایه دوم	بهار فلک پروری پایه سوم	کیمیا مجیدی پایه سوم
یاس حدیری پایه دوم	ریحانه ابوعلی پایه دوم	کوتر نصراله نژاد پایه سوم	فاطمه ذهابی پایه سوم	فاطمه مطهری پایه سوم	محدثه غریب زاده پایه سوم	بیثا بهزادی فر پایه سوم	فرناز آموزگار پایه چهارم	فاطمه توانایی پایه چهارم
مانده خدانی پایه چهارم	یگانه جوهری پایه چهارم	فرناز بیروی پایه چهارم	زهرا محمدی بهبهانی پایه پنجم	پرستو شادیان پایه پنجم	راضیه غبیشاوی پایه پنجم			

خدایا!
مروارید اشکم را به تو هدیه می کنم

از نگاه دوربین

چراغی که از پشت سر آید نور و جلاندارد!
 مردی پس از عمری تلاش و جمع آوری ثروت دنیا مریض شد و به بستر بیماری افتاد. روزی به روز شدت گرفت و او را در آستانه مرگ و سفر به جهان آخرت قرار داد.
 دستور داد فرزندانش حاضر شدند تا وصیت نماید.
 او خطاب به پسر بزرگش گفت: پسر جان! من دارم می میرم و دیگر امیدیه به زنده ماندنم نیست. امروز به خود آمده ام و می بینم دستم خالی است و باید با کوله باری از معصیت و شرمندگی به سوی خدا بروم. ثروت و مال زیادی جمع کرده ام و در اختیار شماست. سعی کنید از این پولها بدهید تا برایم نماز بخوانند و روزه بگیرند و از ثروتم در این راه خرج کنید و احسان نمائید، که من شدیداً بدان نیازمندم. لذا مقداری که برای واجبات لازم بود تفکیک و در اختیار وی قرار داد. او از تاریکی راه خودنگران بود و مرتب می گفت چراغی از پشت سرم بفرستید. از قضا مرد شفا پیدا کرد و نمرود.
 روزی او را به میهمانی دعوت کردند. او به فرزندش گفت پسر مرا چراغ همراه خود بیاور. پس اطاعت کرد پدر و پسر راه افتادند اما در میانه راه پسر چندین قدم از پدر عقب افتاد. در این حال پدر دچار مشکل شد و زبان به شکوه گشود و گفت: پسر چرا عقب ماندی، باید چراغ جلو حرکت کند راه را راه نمی بینم و می ترسم بیفتم و دست و پایم بشکنند.
 پسر از فرصت استفاده کرد و گفت: پدر جان بادتان هست که آن روز وصیت می کردی و می گفتی راه آخرت سخت است و خطرناک!!
 چراغ از پس من بفرستید. خودت چراغ نبردی و از قبل نفرستادی و چراغ را از پشت سر خواستی، آری پدر، چراغی که از پشت سر آید نور و جلاندارد.

با بهلول

بهلول و هارون

آورده اند که روزی بهلول به قصر هارون رفت و در بین راه هارون را دید هارون پرسید: بهلول کجا می روی؟ بهلول جواب داد به نزد تو می آیم هارون گفت: من به قصد رفتن به مکتب خانه می روم تا از نزدیک وضع فرزندانم امین و مامون را ببینم و چنانچه مایل باشی می توانی همراه من بیایی. بهلول قبول نمود و به اتفاق هارون وارد مکتبخانه شدند. ولی آن وقت امین و مامون برای چند دقیقه اجازه گرفته و بیرون رفته بودند. هارون از معلم از وضع امین و مامون سوالی نمود. معلم گفت: امین که فرزند زبیده که سرور زنان عرب است ولی بسیار کودن و بی هوش است و بالعکس مامون بسیار با فراست و زیرک و چیز فهم. هارون قبول ننمود.
 آموزگار کاغذی زیر فرش محل نشستن مامون گذارد و خشتی هم زیر فرش امین نهاد و پس از چند دقیقه که امین و مامون وارد مکتبخانه شدند و چون پدر خود را دیدند زمین ادب را بوسه داده و سر جای خود نشستند مامون چون نشست متفکر به سقف و اطراف خود نگاه می کرد. معلم به مامون گفت: تو را چه می شود که چنین متفکری؟
 مامون جواب داد: از موقعی که از مکتب خانه خارج شدم و تا به حال که نشسته ام یا زمین به اندازه کاغذی بالا آمده یا اینکه سقف به همین اندازه پایین رفته است.
 در این حال آموزگار از امین سوال نمود آیا تو هم چنین احساسی می نمایی؟
 امین جواب داد: چیزی حس نمی کنم. آموزگار لبخندی زده و آن دو را مرخص نمود. چون امین و مامون از مکتبخانه خارج شدند معلم به هارون گفت: بجمدا الله که به حضرت خلیفه حرف من ثابت شد.
 خلیفه سوال نمود: آیا سبب آن را می دانی؟
 بهلول جواب داد اگر به من امان دهی حاضریم علت آن را بگویم. هارون جواب داد در امانی هر چه می دانی بگو. بهلول گفت: ذکاوت و جلاکی اولاد او دو جهت است. جهت اول چنانچه مردوزن به میل و رغبت سرشار و شهوت طبیعی با هم آمیزش نمایند اولاد آنها با ذکاوت و زیرک می شود و سبب دوم چنانچه زن و شوهر از حیث خون و نژاد با هم تفاوت داشته باشند، اولاد آنها زیرک و باهوش و قوی می شود چنانچه این امر در درختان و حیوانات هم به تجربه رسیده است و چنانچه درخت میوه را به درخت میوه دیگر بیوند بزنند آن میوه آن شاخه پیوند خورده بسیار مرغوب و اعلا می شود و نیز اگر دو حیوان مثلاً الاغ و اسب با هم آمیزش دهند قاطر از آن دو متولد می شود که بسیار باهوش و قوی و جلاک می باشد. بنابراین امین که فراست خوبی ندارد از این سبب است که خلیفه و زبیده از یک خون و یک نژاد می باشند و مامون که با این فراست و ذکاوت قوی می باشد از آن لحاظ است که مادر او از نژادی غریب و با خون خلیفه تفاوت بسیار دارد.
 خلیفه از جواب بهلول خنده نمود و گفت: از دیوانه غیر از این توقعی نمی توان داشت. ولی معلم در دل حرف بهلول را تصدیق نمود